

و ان من شي ء اللّٰ عذنا خزائنه و ما ننزله اللّٰ بقدر معلوم (سوره 15، آيه 21)

در تاريخ فلسفه اسلامي از زمان فارابي تا عصر حاضر قوه خیال و عالم صور خیالي از مباحث بسيار مهم بوده است تا جايي که بعضي صاحب نظران اين توجه را از ممیزات فلسفه اسلامي دانسته اند. فارابي نظريه نبوت خود را با طرح عالم خیال تبیین کرد و ابن سینا و سهرودي و ملاصدرا و اخلاف اينان با استناد به عالم خیال به حل بسياري از مسائل و مخصوصاً به جمع میان دین و فلسفه و مشاهده و برهان و نقل و عقل نائل شدند. در زمان ما که سوپرکتیویته و فلسفه آگاهی به بحران رسیده است کسانی توسل به عالم خیال را راهي برای گذشت از بحران تفکر پیشنهاد کرده اند. اين پیشنهاد هرچه باشد حاکی از اهمیت طرح عالم خیال نه فقط در نظام فلسفه اسلامي بلکه در تمامی قلمرو فلسفه است. فارابي نظريه ارسطو در مورد رؤيا را بسط و تفصیل داد و اين امکان را فراهم آورد که مطلب وحی جايي در فلسفه پیدا کند. درست است که ابن سینا نظر فارابي را با احتیاط تلقي کرد و ابن رشد در غرب عالم اسلام بعهدہ گرفت که مسائل فلسفه را از اعتقادات جدا سازد اما ابن سینا در فلسفه مشرقي خود و سهرودي در حکمت اشراقيش مقامي به تخیل و عالم خیال دادند که در آن بعضي مشکلات قول فارابي نیز رفع شد. ارسطو گفته بود که در هنگام خواب که حواس از کار می افتند یا ضعيف می شوند مجالي برای فعاليت قوه خیال فراهم می شود و ممکن است شخص در خواب بعضي صورتهای خیالي را ببیند که دیدن آن در هنگام بيداري برایش ممکن و میسر نیست. فارابي نه فقط بعضي ناگفته های ارسطو را در نظريه خیال خود آورد و بنحوي وجود عالم خیال را اثبات کرد بلکه ظهور صور خیالي را محدود به قلمرو رؤيا ندانست و گفت اگر قوه خیال در وجود کسی بکمال قوت برسد او می تواند در بيداري هم صورتهای خیالي را درك کند چنانکه پیامبر (ص) فرشته وحی را در صورت شخص خاصی می دید. بنظر فارابي پیامبر از طریق عالم خیال به عقل فعال می پیوندد و علم گذشته و آینده را از عقل فعال می گیرد. اشکالي که مخصوصاً در يك عالم دینی بنظر فارابي وارد می شد این بود که او گویی مقام فیلسوف را برتر از مقام نبی دانسته است زیرا نبی علم را از طریق خیال از عقل فعال اخذ می کند و حال آنکه فیلسوف با عقل به عقل فعال متصل می شود. در سیر و بسطی که فلسفه اسلامي مخصوصاً در مبحث خیال پیدا کرد این اشکال بتدریج رفع شد و چون نوبت به ملاصدرا رسید او می توانست بنویسد:

« قلب پیامبر داراي دو در است. يکي بسوي عالم قدس گشوده می شود و ديگر دري که به حواس پنجگانه باز می شود تا از اين طريق بر سوانح و حوادث زندگي عمومي آگاه گردد . . . پس بسبب علومي که بر قلب و عقل مجردش افاضه می شود ولي و فیلسوف و حکيم الهي است و بسبب آنچه بر قوه متخيله و متصرفه او افاضه می شود رسول و پیامبري است که مردم را از حوادث آینده و از عذاب و عقاب آگاه می سازد». (شواهد المرئويه، ص 488) از بیان ملاصدرا چنین مستفاد می شود که پیامبر دو راه ارتباط با عالم غیب و قدس دارد. يکي راه عقل و ديگر راه خیال. فارابي هم ظاهراً بر همین رأي بود اما در تاريخ فلسفه و عرفان دوره فاصل میان فارابي و ملاصدرا، عالم خیال مقام و جایگاهی پیدا کرد که همه راههای صعود و نزول به آن می پیوست و هر فیضی که از عالم بالا می رسيد از آنجا می گذشت. سهرودي تصدیق کرده است که حکماي منشاء هم رؤيای صادق را واردی از عالم قدس بر نفس آدمي می دانستند اما می گفتند جایگاه ظهور و انتقالش آن حس مشترک است نه نفس ناطقه آنها. رؤيای کاذبه را حاصل تصرفات قوه متخيله بحساب می آوردند و عالم قدس را در اين کار دخیل نمی دانستند. در نظر مشائیان اولاً صورتهای رويايي بواسطه خیال و متخيله در حس مشترک نقش می بندد. ثانياً منبع و منشاء صورتهای رؤيا گاهی عالم قدس است توسط نفس و گاه قوه متخيله است اما شيخ اشراق جایگاه ظهور صور رؤيا را نفس و منشاء آنها را صرف نفوس فلکي می دانست.

او معتقد بود که متخيله منشاء صور رؤيا نيست بلکه تنها شيطنت مي کند اما اختلاف اصلي در مورد عالم خيال و مثل معلقه پيش آمده است. عالم مثال عالم اشياء و موجوداتي است که شکل و مقدار دارند اما ماده ندارند و واسطه ميان عالم معقول و محسوسند. عالم مثال عجائب بسيار و شهرهاي بي شمار دارد که از جمله آنها جابلقا و جابلسا است. عالم مثال و شهرهاي آن از نظر هيأت و شکل فضائي طرح مکرري از عالم اجرام و صور فلکي است و همه قسمت هاي عالم اجرام در آن بنحوي مکرر شده است. اينجا چنانکه عالم اجسام از دو قسمت اثرييات (افلاک و ستارگان) و عنصريات (عناصراربعه و مواليد ثلاثه) تشکیل شده اند. عالم مثال هم مشتمل بر جهان اثري و جهان عنصري است که هورقليا عالم افلاک و ستارگان مثالي است و جابلقا و جابلسا هم عالم عناصر مثالي اند.

جهان هورقليا جهان نوراني و جاياگاه نفوس متوسطين از سعدا و فرشتگان مقرب است و جهان جابلقا و جابلسا منزلگاه نفوس کم نور يا مظلمه و اعمال و خلقيات متجسد آنهاست. ما با اين عالم و با شهرهاي آن چه نسبت داريم و مگر راهي به آنجا هست و اگر راهي باشد اين راه را چرا و چگونه بايد پيمود؟ آنان که به عالم خيال و صور معلقه قائلند آن عالم را عالمي بيگانه با ما و جدا افتاده نمي دانند بلکه حقيقت وجود و کار و بار ما را در آنجا مي بينند يعني نه فقط در نظر آنان نفس ما به آن عالم تعلق دارد بلکه حقيقت جسم ما نيز در آنجاست. اگر ملاصدراي شيرازي معاد را معاد جسم مثالي مي دانست از آن رو بود که در نظريش حقيقت جسم چيزي جز جسم مثالي نبود. کساني که رأي او را نپسنديدند و احياناً آن را با اصل معاد جسماني مطابق نيافتند شايد در تلقي معني و حقيقت جسم با او اختلاف داشته اند و نه در حکم شريعت. و اگر به منشاء اختلاف خود با فيلسوف پي مي بردند بحثشان از صورت فقهی و کلامي خارج مي شد و صورت فلسفي پيدا مي کرد. عالم خيال در نظر فيلسوفان اشراقي، زاده قوه خيال نيست بلکه قوه خيال مسافر آن عالم است و مشاهدات خود در آن جا را باز مي گويد و البته اگر از شواغل اين جهان آزاد شود مي تواند بعضي از صور عالم خيال را ايجاد کند. اين معاني در فلسفه جديد چندان مهجور شده است که بدشواري مي توان بر خود هموار کرد که في المثل شرايط ترانساندانتال ادراک در فلسفه کانت جاياگهي شبيه به عالم خيال در فلسفه اسلامي دارد و اتفاقاً کانت قوه خيال را نيز در قوام بخشيدن علم و ادراک دخيل دانسته است منتهي در دوره جديد صور خيالي ساخته و پرداخته قوه خيال است. البته درک روان شناسي قوه خيال و انتساب همه صورتهاي خيالي به آن بسيار آسان است اما اگر خوب تأمل شود قوه خيال چيزي بيش از شأن روان شناسي آن و امري بسيار اسرارآمیز جلوه مي کند. قوه خيال در ابتدای تاريخ جديد غربي صورتهايي را در آثاري نظير آتلانتيس جديد بيکن و مدینه خورشيد کامپانلا و اوتوپياي توماس مور پديد آورده است که طرح تمدن جديد و مثال جهان متجدد شده است. مي گویند اينها ساخته قوه خيال است و ربطی به عالم خيال ندارد. اگر اينها ساخته قوه خيال خيال پردازان بود مثال و ره آموز يك دوره تاريخي و تمدن بزرگ نمي شد. وانگهي اگر اينها ساخته و پرداخته قوه خيال باشد ضبط و ربط و پيوستگي و تناسبش از کجاست؟ اگر مردم عادي راهي به عالم خيال ندارند چرا هنگام شنيدن زبان شعر احساس بيگانگي نمي کنند و آنچه شاعر و نويسنده به آنها نشان مي دهد هرچند که خود آن را پيش از آن ندیده و نشناخته اند در نظريشان آشنا مي آيد. قوه خيال اين صورتهاي ناشناخته و در عين حال آشنا را از کجا مي آورد و چيزهايي را که در آینده متحقق مي شود چگونه مي شناسد و کشف مي کند؟ در عالم جديد که تاريخ جانشين عوالم طولی در فلسفه قدیم شده است طرح و حل معماي فعاليت خيال قدری عجيب و دشوار مي نمايد. با وجود اين بعضي از صاحب نظران معاصر بازگرداندن عالم خيال به اقليم شناخت را در دوران پايان مابعد الطبيعه (متافيزيك) يك ضرورت مي دانند. راستي چگونه مي توان يك امر وراء تاريخي را در متن تاريخ قرار داد. امر غير تاريخي مي تواند بنياد تاريخ باشد اما جزئي از تاريخ نمي شود. صاحب نظران قائل به اهميت عالم خيال هم نمي خواهند آن را جزئي از تاريخ قرار دهند. آنها فکر مي کنند که با رجوع به عالم خيال مي توان به جهان پريشان کتوني سر و سامان بدهند. بنظر آنان عالم خيال جاياگاه رخدادهاي روح است و حکايتهاي تمثيلي و حکمت هاي عارفانه و زبان شاعرانه بدانجا تعلق دارد. بعبارت ديگر اصل صفت آشکارکنندگي و پوشاندندگي زبان در اين عالم است. پس اگر بتوان راهي به اين جهان پيدا کرد شايد بتوان پرده پنداري که همه جا را پوشانده است برداشت و طرحي ديگر در انداخت.

کشف و طرح عالم خيال در قوام و بسط فلسفه اسلامي اثري بزرگ داشته و در حل بسياري از مسائل مؤثر افتاده و مي توانسته است که به حل مسائل غامض تري مثل ربط حادث به قديم نیز مدد برساند اما اينکه بتوان جايي براي آن در فلسفه معاصر پيدا کرد مطلبي است که درک آن آسان نيست اما صاحبان اين قول وقتي مي گویند طرد اقليم روح از جغرافياي هستي در سير تاريخ غربي همواره آثار مهم داشته و حتي شبح سازي جهان نیز از آثار و نتايج طرد عالم خيال است، مي توان در گفته شان تأمل کرد. اشاره کردیم که طرح عالم جديد و متجدد را اوتوپي نويسان دوران رنسانس در افکندند. اينکه آنان چگونه اين طرحها را يافته بودند جاي بحث دارد. بنظر من صاحبان اوتوپيها طرحهاي خود را در عالم خيال يافته بودند مع هذا در فلسفه جديد طرح عوالم و مراتب موجودات کنار گذاشته شد و بنا را بر اين نهادند که طراحي نظم جهان و زندگي بشر بعهد خود اوست و خيال و صورتهاي خيالي حاصل قوه نفساني (روان شناسي) خيال است و در اوتوپيها نیز حداکثر بايد بعنوان آثار ادبي نگاه کرد. بعبارت ديگر در فلسفه جديد ديگر عالم خيال معني ندارد بلکه خيال يك امر روان شناسي و در بهترين صورت، شرط سامان بخشي نظر و گفتار است. بدون شك نمي توان در فلسفه جديد و در نظام دکارتي جايي براي عالم خيال پيدا کرد و بيهوده است که مبحثي درباره خيال به فلسفه فيلسوفان دوره جديد بيفزاييم اما اگر فيلسوف پديدار شناس که در فعاليت ادراكي طبيعت را دخيل مي داند و در جسم و طبيعت نیز اثر و نشان روح مي بيند به عالم خيال قائل شود و رجوع به آن را به معاصران توصيه کند عجيب نيست. بخصوص که با اين رجوع فکر مي کند که تقابل هايي مثل تقابل نفس و بدن، جوهر و عرض، کلي و جزئي و . . . صورتي ديگر پيدا مي کند و مشکلاتي که با طرح آنها پيش آمده است قدرتي کاهش مي يابد. من فعلاً کاري به عالم مجازي و شبح گونه کنوني ندارم اما ذکر دو نکته را بي مناسبت نمي دانم. يکي اينکه بنظر کسانی جهان افسون زدائي شده دوران تجدد دوباره افسون زده مي شود و اين افسون زدگي طرح دوباره عالم خيال را ممکن مي سازد. اگر اين امر صورت گيرد و خيال دوباره در جغرافياي علم و معرفت جايگاهي پيدا کند نگاه بشر دگرگون خواهد شد و جلوه ديگري از چيزها و موجودات در نظرها ظاهر خواهد شد اما بدانيم که دشواري اين امر و رؤيائي بودن آن حتي بر طرح کنندگانش نیز پوشيده نيست.

نکته دوم وضع اختلاط و در هم آميختگي فرهنگهاست. اين اختلاط وقتي سامان مي يابد که ضامن هماهنگي و وحدت وجود داشته باشد و اين ضامن بايد چيزي وراي فرهنگهايي که بهم مي آميزند، باشد. آيا بجاي سير از اين فرهنگ به آن ديگري مي توان از سطح فرهنگهاي موجود گذشت و به شهرهاي رؤيائي عالم خيال سفر کرد؟ پاسخ هرچه باشد توجه به عالم خيال و تفکر در آن به فلسفه معاصر لااقل اين مدد را مي رساند که جهان کنوني را بهتر درک کند.